

بمصر و فرزندان ترا طلب کنم پس شیخ نامه بمصر نوشت
 پیش آن خواجه زر که که البته اهل و عیال این درویش
 بفرست پس خواجه چون خط شیخ بدید بیوسید بعله
 کارساری کرد و زن او و فرزندان و با غلامی چالاک و نفی
 تمام بغداد فرستاد بر این حکایت شهری که رفت و رفت
 در میان صوفیان بصوفی زد که مشهور شد و این حکایت
 علما در کتاب آورده اند و این حکایت بسی اسرار معلوم
 پس اول دانستی که معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بر همه چیز قاطع است تا بدانی و الله اعلم **آورده اند**
 که در بغداد نانوایی بود و حسن خباز نام داشت و فی
 الحمله هر روز نان که میگرد تا نوزی کسی این نان میخواند
 تو بکی میکن و در دجله انداز که نیکوهار ساند یا تو خود
 پس حسن این پست را خواست آمد و در خیابان
 پس بر کرد و هر روز سه کوزه نانم که دم نام خود
 بر آن می نوشت و آن کوزه با جله می انداخت تا ماهیان

دریا بخورند

دریا بخورند و اعتقاد وی چنین بود که البته این نان
 میرسد تا مقصدی چنین میگردد **گویند** که خلیفه بغداد را
 غلامی که کوی حسن از آفاق برده بود و در حال طاق بود
 و با وجود آن حسن و صورت سیرینی نیکو داشت و عقلی
 بکمال داشت که در هر هنر که شروع کردی مسخر او شدی
 و خلیفه بغداد چنان شیفته جمال او و صورت او و سیرتی
 او بود که یک لحظه بی او نمیتوانست زیست و از هر هنر
 که در جهان بود او را از آن نصیبی بدست آورده بود تا روزی
 خلیفه گفت که مرا از دوست که شنیدی هم بیاموزم
 پس گفت که او را پیش استاد شنای تو برید تا شنای تو
 بیاموزد پس در پیش استاد بردند پس در آب نشستند
 و بیاد شنای کردند و استاد سر دست آن پسر گرفته اند
 و نشاند بادی سخت و موج عظیم دست داد و پسر از
 دست او نریز بود و در آب دجله نالید شد پس خبر بدی
 خلیفه برده و احوال گفتن خود را از تحت پنداخته